



عصیان خدا

فروغ فرخزاد

گر خدا بودم ملائک را شبی فریاد می کردم
سکه ی خورشید را در کوره ی ظلمت رها سازند
خادمان باغ دنیا را ز روی خشم می گفتم
برگ زرد ماه را از شاخه ی شب ها جدا سازند.

نیمه شب در پرده های بارگاه کبریای خویش
پنجه ی خشم خروشانم، جهان را زیر و رو میریخت
دست های خسته ام بعد از هزاران سال خاموشی
کوه ها را در دهان باز دریاها فرو میریخت.

می گشودم بند از پای هزاران اختر تبار
می فشاندیم خون آتش در رگ خاموش جنگل ها
می دریدم پرده های دود را تا در خروش باد
دختر آتش بر قصد مست در آغوش جنگل ها

می دمیدم در نی افسونی باد شبانگاهی
تا ز بستر، رودها، چون مارهای تشنه برخیزند
خسته از عمری بروی سینه ی مرطوب لغزیدن
در دل مرداب تار آسمان شب فرو ریزند

بادها را نرم می گفتم که بر شط شب تبار
زورق سرمست عطر سرخ گله را روان سازند
گورها را می گشودم، تا هزاران روح سرگردن
باردیگر، در حصار جسم ها خود را نهد سازند

گر خدا بودم، ملائک را شبی فریاد میکردم
آب کوثر را دورن کوره ی دوزخ بچوشانند
مشعل سوزنده در کف، گله ی پرهیز کاران را
از چراگاه بهشت سبزتر دامن برون رانند.

خسته از زهد خدایی، نیمه شب در بستر ابلیس
در سراسیمه خطایی تازه می جستم پناهی را
می گزیدم در بهای تاج زرین خداوندی
لذت تاریک و درد آلود آغوش گناهی را

۲ سپتامبر ۱۹۵۶-م

بهاران

عبدالسلام (شایق)فراز

بهاران آمد و گلخانه آباد
به گلشن بلبل و پروانه آزاد
جهان خرم ز تزیین بهار است
فلک آراسته، یک شاهکار است
بهر جا گل به زیور آمده باز

بهر سونغمه مرغ خوش و آواز
ز جشن گل جهان شد غرق شادی
گل افشان گشته هر سامان و وادی
گل سنبل شکفته رنگ و رویش
همه عالم گرفته عطر و بویش
ز نرگس جلوه بر گلزار و بستان
بنفشه رنگ داده بر گلستان

خوشا دامان صحرا و در و دشت
بهاران وقت گلزار است و گلگشت
عزیزان قدر گل را خوش بدانید
ز عمر کوتاه اش غافل نمانید
که گل همزاد نوروز است و عالم
بلطف رنگ و بویش گشته خرم
مبارک بادتان این عید نوروز
همه ایامتان شاد و دل افروز

درود بیکران بر عید نوروز

دکتر محمد طاهری

من و آلاله های سینه افروز
من و پایان رنجش های دیروز
بهاران زنده باد و باغ و گلشن
درودبیکران بر عید نوروز

درخت زندگانی سیم و زر داد
سپیده نوبهاران را خبر داد
پرستو آمد و برگلبین عشق
سرود عید را آهسته سرداد

تو عطر نسیم و بوی باران داری
توسبزی مست نوبهاران داری
من برکه خشکیده تن پائیزی
تورودی و جان ز چشمه ساران داری

با دامون

م. آرم تهران- تیرماه ۱۳۵۸

به عاطفه ی گلسرخ و دامون که بزرگ خواهد شد.
شکسته بسته فراز آمدیم
شکسته بسته از پی یک دوره رزم، سهم ترین دوره های رزم
-دهساله رزم های شبانروز بی امان.
با سنگواره زخم های کهنه ی اندامان
با پشتواره یاد سرخ شهیدانمان
از هر کران و گوشه ی پهناوران جبهه ی این رزم
سرنوشت:

از برج دیده بانی و از سنگر و سیاهچال، فراز آمدیم
انگشتهای باز زخمی یک مُشت، جمع شدیم
از آنکه مُشت ملتهب خشم خلق، سرانجام،
با سیلی از جهیدن خون شهید، قلعه بر سر این کوتوال
فرو گرفت فصلی تمام شد.
پرسان ز سرنوشت رفیقانمان
آنگاه
یکچند سوی بازمانده عزیزان گمشده باز آمدیم
اما هنوز نیاسوده اندکی،
تا چتر این غبار، فرو بنشست،
از هر شکاف چرخ و پی این دژ خراب شده،
دستار قارچهای سبّی ریز و درشت،
سپید و سیاه
رُست به ناگاه.

و چهره ها به جانسپینی آن کوتوال زشت، شکفت از میان
همه و دود.
وخوشه های روشن افشان آذرخش که در پیشواز آزادی
می خواست آسمان وطن را،
از نور و از غرور، چراغان کند،
پرتاب سنگ فتنه بیگانگان، شهاب های شیاطین،
شناخته شد
رگبارها به سینه ی یاران نشست.

از سوی من بگویی به دامون
با او بگویی عمو نعمت از تو عذر می خواهد
از جبهه باز نامده، شیپورها دوباره فراخوانند
شرمنده ایم از تو و بسیار چون تو لیک مبادا گمان بری
که عموهای بیوفا داری!

هر نازخند گرم نگاه تو، مرهم زخمی ست
و چشم های تو، خسروست
برما بخش که فرصت نداشتیم
آزیرهای حمله امان را چنان برید که ما
فرصت نداشتیم ازین بیش تا شماره ای بکنیم
و زخمبندی و تکرار عهد و دمزدنی چند، در بهارک
آزادی، و باز نیز. روانه شدن.

فصلی ازین نبرد به پایان رسیده است
فصلی هزار مرتبه دشوارتر ز پیش فرا روی ماست
تا این هزار جنگ و چهره، جهانخواره غول وحشی را
از خاک خویش برانیم،
راهی هزار مرتبه پر پیچ و پرتگاه تر از پیش، زیر پاست.

از سوی من بگویی به دامون
این دوره از نبرد، گمان می برم که طولانی ست
چندان که تا تو نیز جوانی شوی، فراخور این رزم سرنوشت
و آنگاه این عموی کهنسال آن زمان
در واپسین تنفس در سنگر،
پیشانیبت ببوسد و باز این تفنگ را به تو بسپارد!

نوگل باغ وطن

سعید عرفان

روز عیدست، بُنا نوگل باغ وطن آر
رسم آیین کهن جام شراب کهن آر
مطربا پنگ بزن، دشتی و ماهور و سه گاه
ساقیا این لب خاموش مرا در سخن آر
فصل گل، بلبل و سنبل به نیازند و به ناز
از می و میکده ی عشق نشانی بمن آر
کام دل گیر که ناکام نمایی به جهان
حوری عشوہ گری رقص کنان در چمن آر
دل من زنده ی عشق است به یار و می و ساز
ساغر و ساقی همراه گل و یاسمن آر
هم وطن، خلد برین میهن ما ایران است
شادی ایزد بر رغم دل اهرمن آر



شکفتن همه گل ها

اردشیر لطفعلیان

صدای پای ترا گوش راه منتظر است
شکوه آمدنت را بگناه منتظر است
بیا که دیده ی من در هوای دیدارت
نشسته بر ره و با صد نگاه منتظر است
به اشتباه، امید از تو بر گرفتم و جان
کنون به کیفر آن اشتباه منتظر است
بهار کوتاه ما، ای بهار آزادی
بیا که باغ تهی، عذر خواه منتظر است
بیا که دست نوازشگر ترا این باغ
به جسم خسته و جان تباه منتظر است
و نیز مرهم جان پرورنسیمت را
به زخم مانده ز بس سال و ماه منتظر است
شکفتن همه گل های بوستان ترا
رها ز دغدغه ی شیخ و شاه منتظر است
مرا اگر چه مجالی نمانده تا پایان
ترا به هر دم و هر لحظه، آه منتظر است

کاوه دهگان مترجم، محقق و روزنامه نگار پیشکسوت در
نیمه دیماه ۱۳۸۷ دیده از جهان فروبست. روزنامه ها و
سایت ها پیرامون فعالیت های فرهنگی - اجتماعی او مطالب
فراوانی نوشتند. شعر «یاران کهن» را مهندس محمدحسن
فراهانی، داماد روانشاد کاوه دهگان از تهران برای ماهنامه
ی پژواک فرستاده که می خوانید:

یاران کهن

با عرض ارادات- محمد حسن فراهانی
سلام ای نوح، دهگان از جهان رفت
امید حلقه صاحبدلان رفت
قضای آسمان اینسان رقم زد
ز گیتی نام او را هم قلم زد
زیاران کهن، او هم شد از دست
به خیل دوستان رفته پیوست
شد اقلیم ادب بی یار و یاور
به خاک افتاد آن سرو تناور
فروغ جمع یاران گشته خاموش
ولی از یاد، کی گردد فراموش
تهی شد جام او از باده و می
سرآمد عمر او در نیمه دی

سر شوریده اش بنهاد برخاک
سری که خم نشد در پیش افلاک
جهان با این همه رخسار زیبا
برایش بود دیگر نافرینا
به چهره پیر، اما دل جوان بود
چون ایرج عاشق نوشین لبان بود
به مهرویان سیمین بر نظر داشت
همیشه بهره از حظ بصر داشت
ولی افسوس عمر او بسر شد
بساط عیش ما زیر و زبر شد

کنون یادی کنیم از میگساران
که نیکو باد یاد خوب یاران
فرستم چند عکسی را به پیوست
که تجلیلی شود زان رفته از دست
برای درج در آن نامه ی پاک
که موسوم است نزد ما به پژواک
سپاس بیکران از حضرت دوست
که اکنون چشم امید همه اوست
خداوندت دهد پاداش بسیار

نصیب ما کند توفیق دیدار
تهران سوم بهمن ۱۳۸۷

بازتاب

پناهی سمنائی
نو گل من! بهارها از تست
نکته لاله زارها از تست
در دل من، اگر چه بزم غم است
خوش ترین یادگارها از تست
زیر خاکستری که مانده زمن
تب و تاب شرارها از تست
در دل شهر نیم مرده ی ما
همه ی انتظارها از تست
بازتاب تو، جلوه های حیات
جمله نقش و نگارها از تست
می بجا هست و میگساران نیز
تو کجائی؟ خماریها از تست
بی تو از هم گریختند عشاق
آری، آری مدارها از تست
تو به دیوانگان عشق مخند
شور این بیقرارها از تست
کهنه شد اعتبار انسانی
مایه ی اعتبارها از تست
به امیدی مرا پناهی ده
شوق امیدوارها از تست
آذرماه ۴۷

چکامه ی بهار

مسعود سپند

چک چک ناودان خانه ی ما
خبر از ابر و باد و باران داد
پیچ پیچ برگ بید و یاس سپید
نیمه شب مژده ی بهاران داد

تا سحر میل می کشم بر چشم
گرچه از میل خواب سرشارم
تا بسازم ز شعر دسته گلی
با گل واژه در کلنجارم

می نویسم به سقف خانه ی خویش
با قلم موی خیس مژگانم
نقشه هایی که نقش بر آب است
من نمی بینم و نه می خوانم

داغی ی بوسه های نوروزی
از دل من قرار می گیرد
چشم هایم به گل که می افتد
سینه ام خار خار می گیرد

تا عروس بهار می بینم
با دل خود بگو مگو دارم
باز عاشق شدی دل غافل
پیش مردم من آبرو دارم

فصل گل با طبیعت می گویم
کم بگو روزگار پرهیز است
گرچه پاییز در تنم جاریست
سینه ام از بهار لبریز است

تا زمین در شط زمان جاریست
شعر و شور و سرود باید گفت
به شکوفه به ابر باران باد
به بهاران درود باید گفت

در خیابان و کوچه و بازار
دلبری های دلبران زیباست
گوشه ی پشت بام و کنج حیاط
بغیغوی کبوتران زیباست

نیمه شبها میان بستر ماه
من به فکر طلوع خورشیدم
همه جا می روم با بال خیال
می رسم تا به تخت جشمیدم

میزنم بوسه بر سرپایش
شهر نوروز باوران اینجاست
می گذارم به خاک پیشانی
خاک پاک دلوران اینجاست

پیک خورشید از دیار کهن
خبرآورده ماه نوروز است
سبز و اسپید و سرخ دامن کوه
یاد یک پرچم دل افروز است

چک چک ناودان خانه ی ما
نیمه شب می چکد به چشمانم
نغمه سر می دهد بهار بهار
من به فکر بهار ایرانم

موسم بهار

محمود بدوخی
بلبل خوشخوان بهر گلشن غزل خوان میشود
نغمه خوان مرغ سحر در دشت و بستان میشود
عطر گل پر میکند باغ و فضای خانه را
گل زنو بیدار و بازعالم گلستان میشود
باز هم وقت گل است و موسم عید و بهار
بس غنیمت صحبت و دیدار یاران میشود
یاد میهن، همهری با چلچله در باغ و راغ
دل هوائی در هوا و حال ایران میشود
میکند در کوچه های خاطره پرواز شوق
راهی بنهفته ها در کوی جانان میشود
پر غرور از جایگاه عزت و فخر کهن
سرفراز عالم از آن روزگاران میشود
کی بُود بر سال نو خوشتر ز آغاز بهار
سال نو را همزمانی با بهاران میشود
هموطن فرخنده بادا عید نوروز و بهار
کاندرین موسم جهانی لاله زاران میشود